

یه چشم غره بهش میرم و میگم

مگه حتما باید چیری بشه -

دستمو ول میکنه و میره سمت قابلمه

اوممم قیافش که خوبه -

بعد برمیکرده سمتمو

بی زحمت ترتیب اون سالادم زودتر بده کع معده کوچیکه بزرگه رو خورد -

... نمیدونم حرص بخورم یا تعجب کنم

... این بشر چقد پروعه

... بشاش میره بیرون و من با حرص میفتم جون سالاد

تموم که میشه داد میزنم

پیا کمک -

پاهام درد میکنه -

دست گیره تو دستمو محکم فشار میدم و برمیکردم سمت گاز

... تند تند همع وسایلا رو میچپونم تو سینی و میبرم تو سالن

سرش تو گوشیه که با شنیدن پام نگاهشو میدوزه بهم

به به قیافش خیلی اشتها اوره -

با حرص میگم

نوش جون -

با بدبختی خندشو کنترل میکنه ... ته بشقابشو در میاره و میگه

اخیش چسبید خیلی ممنون -

زیر لب خواهش میکنم زمزمه میکنم و میخوام سینی رو بردارم و ببرم اشپزخونه که

صداشو میشنوم

کمک نمیخوای -

یه چشم غره خفن بهش میرم و میگم

نه خیر -

... فکرم میره سمت اینکه ما چرا اینقد زود صمیمی شدیم

بیخیال نشستن ظرفا میشم میرم تو سالن .. بازم سرش تو گوشیه

میگن کارد پزشکی تا فردا نمیرسه -

لعنت به اختیاری که از دست میره

خب من فعلا اینجام مهم نیست -

نگام میکنه و میگه

نمیخوام مزاحم بشم -

همونطوری که با کنترل تلویزیون ور میرم جوابشم میدم

از تعارف خوشم نیاد -

!!!... از ۱ تا ۵ تمام کانال های این تلویزیون رو به روم بود

بیخیال میشم و صحبتو باز میکنم

داشتید فیلم ضبط میکردید دیگه ؟ -

اوهوم -

.....چقد از جواب های تک کلمه ای بدم میاد

دیگه چیزی نمیگم یعنی به ذهنم نمیرسه که بگم که صداشو میشنوم

کجا زندگی میکنی ؟ -

تهران -

من حتی اسمتم نمیدونم -

میخندم و میگم

روشنا -

هووم اسم قشنگیه -

مرسی -

بازم من میگم

عجیبه خودتو نمیگیری -

حالا اون میخنده

چرا بگیرم -

خب بازیگرا اکثرا فیسوان -

بلند میخنده و میگه من از اوناش نیستم

... من ولی فقط به این فکر میکنم که چقدر خندش قشنگه

بیتوجه بع بحث قبلی میگم

من امروز اولین باره مبینم -

متعجب ابرو بالا میندازه که میگم

بخدا راست میگم -

.. جالبه -

چند دقیقه تو سکوت میره که صدام بلند میشه

عَههههه حوصلم سرم رفته -

.. منم -

مچاله برمیگردم سمتش که میگه

هیچ ایده ای نداری؟ -

نهههه -

اصن بیا حرف بزنیم -

با یه لبخند مضحک میگم

اه چه فکر خوبی -

فکر دیگه ای داری؟ -

لبام غنچه میکنم و میگم

نووووچ -

کی بحتمون شروع میشه چی میگیم نمیدونم فقط میدونم ته و توعه خودمو

... خانوداه مو میکشه بیرون

....گرچه منم بیکار نمیمونم

والان شب شده ارمین تو اون یکی اتاق و منم جای دیشبم دراز کشیدمو فکرم

درگیر مردیه که امشب باهاش تو یه خونه تنهام... به جرعت میتونم بگم ارمین تنها

.. مردیه که اینقد فکرمو مشغول کرده

خسته از تکون خوردنام بلندمیشم و میرم سمت اشپزخونه یه نفس یه لیوان ابو کامل

میخورم .. میخوام برگردم به اتاقم که صدای ناله میشنوم .. سریع میرم سمت اتاقش

.. که میبینم نشسته رو تختو پاشو گرفته

چراغو که روشن میکنم نگاهشو بهم میدوزه

بیداری چرا -

بیتوجه میگم

درد میکنه -

چشماشو مینده و میگه

خیلی تیر میکشه -

.. میرم بیرون و از تو اتاقم اسپری و پانداژو دوباره برمیدارم

میشینم کنارش رو تخت و دستشو از رو پاش کنار میزنم

...اروم بانده برایش باز میکنم و نمیدونم لرزش دستم چی میگه این وسط

یه دفعه دستم به پاش میخورع که بازومو میگیره و سمت خودش میکشه

اخ ارومم تر -

ناخوداگاه بغض میکنم

ببخشید -.

... اروم دستمو ول میکنه که بدون نگاه بصورتش دوباره دست بکار میشم

کارم که تموم میشه از رو تحت بلند میشم که دستمو میگیره

ممنون -

بهش نگاه میکنم عمیق و... حس جدیدم ناشناختس

کاری نکردم که -

با ارامش لبخند میزنه

اگه تو نبودی چیکار میکردم -

قلب من قصد کردی امروز از اون قفسه بیرون بیای؟؟

اب دهنمو قورت میدم

شب بخیر -

...و سریع از اتاق میزنم بیرون البته که چراغم خاموش میکنم

... نکه کم فکرم مشغوله ... بیشترم میشه

عجیب ولی بازم ساعت ۷:۲۵ بیدار میشم اونم با اون ساعتی که من دیشب

!! خوابیدم

بیرون که میرم میفهمم ارمین خواب ناز تشریف داره اصن بخوابه خوشبحالش ماکه

... بخیل نیستیم

... بصرم میزنه یه امروزو کدبانو باشم و بساط صبحونه رو آماده کنم

... البته قبلش گوشیه روشن میکنم و اهنگ ننگ به نیرنگ تو از تلو رو پلی میکنم

.. البته که صداشو کم میکنم تا ابرو جلو ارمین خان نره

.. همراه با قرهای ارومی که به هیکلم میدم تخم مرغ رو میپزم

....وقتی کامل میپزه از رو گاز برش میدارم میچرخم که بزارمش رو میز که

چشمم به جمال ارمین خان روشن میشه که چهار چشمی منو میپاد

باته پته میگم..

ت.. تو کی اومدی -

از صداس معلومه خندش میاد

تقریبا از اوناش که میگه شما زید منو ندیدی -

چشمامو رو هم فشار میدمو با عجز میگم

اها -

فکر کنم میفهمه دارم از خجالت پس میفتم که میگه

بیزحمت تند تند میزو بچین که شدید گشمنه -

از دهنم میپره

تو همش گشتنه که -

و سریع پشت بندش لبمو گاز میگیرم

... میخنده از حالتیم و قیافه سرخ شدم

من اما سریع میزنم بیرون و تخم مرغ رو میبرم جایی که دیروز غذا خوردیم

طولی نمیکشه که اونم میاد ...سریع از کنارش میگذرم که صداس بلند میشه

کجا؟ -

چیزه .. میرم نون بیارم -

دستشو بالا میاره و میگه

اینا خودم اوردم بیا بشین -

... اروم میرم کنارش میشینم و میپرسم

پات چطوره؟ -

از دیشب که اسپری زدی خیلی بهترع -

اوهوم-

یهو میگه

.. قشنگ میرقصی ها -

و لقمشو میزاره داخل دهنش ... از خجالت چشمم پراز اب میشه .. کثافت میمیری

بروم نیاری؟

کم نمیارم ولی

مرقصم که میرقصم بتوجه اصن دوس دارم برقصم گناه نکردم کع رقصیدم -

... با صدای بلند خندش بخودم میام و بازم گند زدم

تند سینی رو برمیدارمو میبرم تو اشپزخونه که صداش بلند میشه

عهمههه چرا بردیش؟؟ -

جواب نمیدم و بجاش سرمو تکیه میدم به دیوار

یعنی خاک تو سرت دختره بیشعور -

.. دیگه نمیروم پیشش و خودمو تو اتاق حبس میکنم

... یه چند ساعتی کع میگذره منم بیرون میرم

میبینم خوابه ۵ دقیقه که صبر میکنم حوصلم سر میره یه لحظه یادم میاد وقتی رفته بودم

.. خرید یه بازار محلی دیدم

سریع از ساکم دوباره یه برگه بیرون میکشم

من میرم خرید -

...فقط همینو مینویسم

.. و سویچو برمیدارم و بیرون میرم

تند تند اون مسیرو دوباره میرم که بالاخره میبینمش

... غرفه هاش واقعا ادمو جذب میکنه از رنگوارنگه

...یه لباس محلی میبینم .. فقط میخرمش جالبه حتی سایز منم نیست

... یه مانتو برا مامان و چادرنماز برا مامانجون

.. برا بابا و باباجون انگشتر فیروزه و سعید یاقوت میخرم

.. بر خاله و ساغرم شال

همین طور که قدم برمیدارم چشمم میخورع به یه زنجیر مردونه که به لاتین روش

.. نوشته ارمین

بهش خیره میشم .. دو دلم اخه من اینو برایش بخرم چه فکری میکنه پیش خودش؟؟

..... به هیچ وجه دوست ندارم یه دختر اویزون بنظر پیام اما

اما اینقد حس وسوسه شدن دیدن این گردنبد رو گردنش شدیدیه که تسلیم میشیمو

... میخرمش

میتروسم از این اتفاقات که روشن اختیاری ندارم از آرامشو هیجان بی دلیل قلبم

..میتروسم

.. دستامو محکم دور فرمون میگیرمو اب دهنمو قورت میدم

به خونه که میرسم بادیدن یه جفت کفش زنونه ابروهام بالا میپرسه مضطرب و بی طاقت درو هل میدمو داخل میرم که باشنیدن صدای نازک دخترونه تپش قلبم سر به

.. فلک میکشه

جلو تر که میرم بازیگری رو میبینم که سال قبل بعنوان نامزد بهترین بازیگر زن بود

..

نگام خشک میشه رو خنده ای که رو لب ارمینه و چرا حس میکنم نفس کم میارم ..؟

بالاخره چشمشون بمن می افته

عع اومدی -

... و لبخندش رو به من پر رنگ تر میشه

... که بازم اون صدای نازک داغونم میکنه وهمه میدونن من چقد حسودم

سلام -

فشاری به پام میدمو همینطور که پیششون جوابشومیدم

فرناز جان ایشون همون خانم دختری هستن که بهتون گفتم -

میگه خوشبختم و اما من همونطور که جوابشو میدم حرص میخورم از جانی که کناره

.. اسمشه

تحمل ندارم یا بهتره بگم چشم ندارم این صمیمیته بینشون رو بینم

من تو اتاقم کاری بود در خدمتم -

.. سرد و بی حس میگم که فرناز جان سری تکون میده و ممنونی زمزمه میکنه

!اما چرا حس نگاه اون مرد جذاب عادی نیست ؟

دارم میرم سمت اتاق که صدایش باعث میشه با اشتیاق برگردم سمتش

... اگه داری بخاطر این میری که -

سریع میپرم وسط حرفش

نه شما راحت باشید -

... و در مقابل نگاه خیرهش میرم داخل

صدای خنده های اون دختر اگه سوهان روح نیست پس چیه ؟

... دستم میره سمت پلاستیک های خرید و اون گردنبندو بیرون میکشم

.. بالا میگیرمشو جلوی چشمم تکونش میدم

.. تصور این گردنبند رو گردن برنزه ش اوووف که چه شود

همونطور که این گردنبند جلو چشمم حرکت میکنه فکر میکنم و اخرش به وحشتناک

ترین نتیجه ممکن میرسم

- همون وقتی که واسه اولین بار چهرشو دیدم دلم رفت -

.. با صدای زنگ در بخودم میام

سریع روسریمو میپوشم بی توجه به کوچیک بودن جیبم گردنبندو توش قرار میدم و

بیرون میرم رو به فررررناز که بلند شده میگم

من باز میکنم -

.. و بیرون میرم .. درو که باز میکنم نگام میخوره به همون پسره شایان

بشاش میگه

سلام -

لحنش باعث میشه لبخند بزدم .. همونطور که جوابشو میدم از جلوی در میام کنار

جیگر تو خون نکرد که این پسر ؟ -

نه پسر ارومیه -

.. دوست ندارم از فعل ماضی استفاده کنم

میخنده و میگه چ عجب .. حتما غریبی میکرده -

.. با یاد اوری رفتاراش و پرو بازیهاش یه دفعه خندم میگیره

.. وبه سالن رسیدمو نگاه ارمین میخ میشه رو لبای خندون من -

بازار سلام و احوال پرسى داغ میشه و من میخوام بازم تو اتاق برم که یادم میاد از

... حسودی و حرص پذیرایی نکردم

.. لبدو با حرص گاز میگیرمو سریع میرم سمت اشپزخونه

تقریبا کل درهای کابینتها رو باز میکنم که بالاخره یه جا میوه ای پیدا میکنم ... از هر

.. میوه ای که دیروز خریدم داخلش میزارم

!سه تا بشقابو چاقو بر میدارم و بیرون میرم... اینم گردش ما

یه نیم ساعتی که میگذره صدای شایان بلند میشه

خب روشنا خانم خیلی بهتون زحمت دادیم -

با همین یه جمله دلم میریزه به زور میگم

نه بابا چه زحمتی -

با شوخی میگه

حالا من میدونم که اخلاق این چقد گنده نمیخواه پرروش کنی -

همه میخندنو من به این فکر میکنم که اخلاق به این خوبی کجاش گنده ؟

طولی نمیکشه که قصد رفتن میکنن و من حس میکنم یکی تو مشتت فشار میده

لحظه اخر که میخوام با ارمین خدافظی کنم حالم بدتر میشه - خب خیلی این دو روز

بهت زحمت دادم واقعا ازت ممنونم

فقط تونستم بگم

خواهش میکنم -

کع با لبخند میگه

امیدوارم دوبارع ببینمت -

از ته دل میگم

منم امیدوارم -

که لبخندش عمق میگیره

پس به امید دیدار -

زمزمه میکنم

به امید دیدار -

یه ساعت دو ساعت سه ساعت ... این ساعت لعنتی میگذره و حس میکنم این

خونه فضاش واقعا خفه س

نمیدونم دقیق ساعت چنده بالاخره تصمیم میگیرم دل بکنم از این خونه ی خفه

ووسایلمو جمع میکنم و از این خونه بیرون میرم

حال :

حالا که فکر میکنم میبینم از دو روزم کمتر بود ولی به اندازه کافی اثر خودشو گذاشت

..

رو پهلو میچرخم و تو تاریکی چشمم میخوره به یه شی ُ درخشان

بلند میشمو میرم سمتش ... بالا که میارمش سوال تو ذهنم نقش میبندد

منکه اینو بهش ندادم از کجا پیداش کرده؟